

بررسی کیفیت موضوع در قضیه سالبه معدولة المحمول (۳)

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

و سَبِيلُ الْحِكْمَةِ فِي فَكِّ ذَلِكَ الْعَقْدِ مَا أَشْرْنَا إِلَيْهِ سَابِقاً أَنْ أَعْمِيَةَ السَّالِبَةِ عَنِ الْمَوْجِبَةِ فِي بَابِ اسْتِدْعَاءِ الْوُجُودِ لِلْمَوْضُوعِ وَ عَدَمِهِ لَيْسَتْ بِحَسَبِ الشُّمُولِ الْإِفْرَادِيَّ بَلْ بِحَسَبِ التَّنَازُلِ الْإِعْتِبَارِيِّ أَيْ لَا بِمَعْنَى أَنَّهُمَا بِحَيْثُ يَكُونُ إِحْدَاهُمَا تَصَدُّقٌ عَلَى فَرْدٍ مِنَ الْمَوْضُوعِ حَيْثُ تَكْذِبُ عَنْهُ الْأُخْرَى بَلْ بِمَعْنَى أَنْ إِحْدَاهُمَا تَصَدُّقٌ عَلَى شَيْءٍ بِإِعْتِبَارِهِ لَا تَصَدُّقٌ عَلَيْهِ الْأُخْرَى بِذَلِكَ الْإِعْتِبَارِ.<sup>۱</sup>

جوابی را که مشهور در اشکال در اعمیت و

اخصیت در نقائص قضایای کلیه داده‌اند و همان‌طور

در تساوی نقیضین متساویین که حکم به عدم

تساوی در صورت سالبه معدولة المحمول کرده‌اند،

این جواب براساس صحیحی استوار نبود و بلکه به

خطابه بیشتر شباهت داشت تا به یک برهان منطقی!

اما جوابی که مرحوم آخوند به این مسئله

می‌دهند مبتنی بر حیثیت اعتبار و لحاظ اعتبار است.

بحثی را که در مورد اعمیت موضوع سالبه از موجه

کرده‌اند، ممکن است - حالا در چند جمله تکرار

کنیم بد نیست! - این معنا متبادر بشود که موضوع

سالبه از نقطه نظر مصداق در خارج بدون مصداق

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۴.

تحقق پیدا کند اما موضوع وجبه حتماً باید در خارج مصداق داشته باشد.

اگر یادمان باشد مرحوم آخوند این مطلب را رد کردند و فرمودند: چه بسا موضوع وجبه هم در خارج مصداق ندارد مانند: **شَرِيكُ الْبَارِي مُتَمَتِّعٌ** یا **الْمُتَنَاقِضَانِ لَا يَجْمَعَانِ** یا **الْعَدَمُ الْمَطْلُوقُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ**، این قضایای وجبه‌ای که حالا یا وجبه معدولة المحمول یا وجبه سالبة المحمول، تفاوت نمی‌کند یا اصلاً وجبه‌ای که اصلاً جنبه سلب در آن نیست مانند: **شَرِيكُ الْبَارِي مُتَمَتِّعٌ** که جنبه سلب در آن نیست یا **الْعَدَمُ مَنْفِيٌّ** که جنبه سلب در آن نیست یعنی مفهوم نفی و سلب در آن منطوی است. در تمام این موارد موجبات ما موضوع خارجی ندارند درعین حال می‌گوییم که موضوع سالبه اعم از موضوع وجبه است در اینکه می‌شود قضیه سالبه به انتفاء موضوع محقق بشود و متکلم از یک قضیه سالبه خبر بدهد درحالی که موضوع آن وجود نداشته باشد.

مرحوم آخوند فرمودند: مسئله به کیفیت اعتبار برمی‌گردد؛ یعنی یک وقت متکلم موضوع را به شرط

وجود اعتبار می کند و از او خبر می دهد و یک وقت متکلم اصلاً موضوع را بشرط لا اعتبار می کند و از او خبر می دهد یا محمول را از او سلب می کند. در آنجایی که متکلم موضوع را بشرط شیء و به شرط وجود لحاظ می کند مانند قضایای خارجیة جزئیة مثل **زید قائم** یا قضایای کلیه‌ای که ناظر به مصادیق خارجی است مثل **کلُّ عالمٍ فی البلدِ کذا**.

حکم در قضایای طبیعیہ بر طبیعت و ذات موضوع

در آنجایی که متکلم مسئله را لابشرط تصور می کند مانند: شریک‌الباری یا العنقاء، احکامی که مترتب بر این می کند و موضوع را لابشرط تصور می کند؛ لابشرط وجود و لا عدم تصور می کند مانند قضایای طبیعیہ که حکم در آنجا بر طبیعت و ذات موضوع رفته است، چه وجود پیدا کند یا نکنند مانند **المثلثُ لَهُ ثَلَاثُ زوايا** که قضیه طبیعیہ است، حالا کاری به وجود و عدم وجود مثلث نداریم یا **المربعُ لَهُ كَذَا** یا **الاثنين زوجٌ** یا **الأربعة زوجٌ** یا **الخمسة فردٌ** یا **شريكُ الباری مُمتنعُ الوجود** و امثال ذلک.

در شریک‌الباری متکلم مسئله را به لحاظ وجود تصور نمی کند بلکه به لحاظ نفس ماهیت تصور

می‌کند، نفس ماهیت را در نظر می‌گیرد بعد او را به لحاظ وجود و عدم مد نظر قرار می‌دهد و چون می‌بیند که وجود برای او متمتع است حکم به امتناع می‌کند. در بعضی موارد متکلم به اعتبار **أَنَّهُ لَيْسَ بِمَوْجُودٍ فِي الْخَارِجِ** حکم به موضوع می‌کند یعنی این حیثیت اعتباریه را می‌آورد که اصلاً در خارج موجود نیست مانند: **الْعَدْمُ الْمَطْلُوقُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ**، عدم را به عنوان عدم و نفی می‌گیرد یا **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** که «لَيْسَ» را در اینجا به موضوع برمی‌گرداند، نه به ربط بین قیام و زید! نه، اصلاً «لَيْسَ» را به موضوع می‌زند و می‌گوید: زیدی که نیست قائم نیست، از زید سلب وجود می‌کند که به واسطه سلب وجود از زید، محمول هم از او سلب خواهد شد. یا **لَيْسَ زَيْدٌ بِلَا قَائِمٍ**، اول از زید سلب وجود می‌کند و به واسطه سلب وجود از زید، لا قائم را هم از او سلب خواهد کرد؛ یعنی نه قائم است و نه لا قائم است، اصلاً وجود خارجی ندارد. پس معلوم می‌شود اعمیتی که در اینجا مورد نظر مرحوم آخوند است با اعمیت افرادی و شمول افرادی متفاوت است. در اعمیتی که شمول افرادی است، آن اعمیت عبارت از یک

طبیعت کلی است که در آن طبیعت کلی افرادی وجود دارند که به نسبت طبیعت کلی دیگر، افراد او شمول بیشتری دارند مانند: حیوان و انسان. اگر حیوان و انسان را ملاحظه کنیم می‌بینیم افرادی که در تحت این طبیعت کلی هستند، از افرادی که در تحت طبیعت انسان هستند، بیشتر هستند. این اعم و اخصی است که منظور مستشکلین به این اعم و اخص برمی‌گردد.

وقتی که در قضیه می‌گوییم: نقیض اعم، اخص می‌شود و نقیض اخص، اعم می‌شود، این اعم و اخص مورد نظر است؛ این اعم و اخصی که دارای شمول افرادی است! حیوان لا حیوان می‌شود و انسان هم لا انسان می‌شود، حیوان که لا حیوان می‌شود، دایره آن ضیق‌تر می‌شود و انسان که لا انسان می‌شود، دایره آن اوسع می‌شود چون لا انسان هم شامل حیوان می‌شود و هم شامل حجر و غیر حجر می‌شود و لا حیوان، خود انسان را هم خارج می‌کند پس دایره آن ضیق‌تر می‌شود. پس اینکه می‌گویند: نقیض اعم، اخص است و نقیض

متساویین، متساوین است، در مورد عام شمولی و عام افرادی است که اینها دارای افراد و مصادیق خارجی هستند و حکم به تبدل اعمیت و اخصیت به نقیضین، به این عام برمی گردد.

نحوه لحاظ اعتبار اعمیت موضوع سالبه از موضوع موجب

اما آنچه که در باب اعمیت موضوع سالبه از موضوع موجب می گوئیم، به عام شمولی بر نمی گردد بلکه به دو لحاظ اعتبار است یعنی متکلم دو مدل اعتبار می کند و آن اعتباری را که در سالبه می کند بیشتر از آن اعتباری است که در موجب می کند! در موجب نمی تواند حکم به انتفاء موضوع کند و بعد محمول را به آن حمل کند، متکلم یک هم چنین حقی را ندارد و نمی تواند بگوید: گردن ما کلفت است و اصلاً در قضیه موجب موضوع را منتفی فرض می کنیم و بعد یک محمولی را بر او می آوریم. می گویند: بیخود این کار را انجام می دهی، اینجا این حرفها نیست. در قضایای منطقی که بحث به فکر و فهم برمی گردد، گردن کلفتی معنا ندارد! این مربوط به قضایای اجرایی است و آن یک مسئله دیگر است. در قضایای فلسفی و عقلی عقل لازم است و زور در

آنجا کارگر نیست و نمی‌شود در آنجا کاری کرد!

معنای اعمیّت موضوع در قضیه سالبه

کسی که یک قضیهٔ موجبیه می‌آورد باید حتماً حکم به وجود موضوع کند **إِمَّا تَقْدِيرًا وَ إِمَّا تَحْقِيقًا**. ولی انسان می‌تواند در قضایای سالبه این کار را انجام بدهد یعنی هم در قضیه سالبه قضیه‌ای را بگوید که موضوعش وجود خارجی دارد و هم یک قضیه‌ای را بگوید که موضوعش اصلاً در خارج منتفی است، این حقش است که این کار را انجام بدهد. لذا می‌گوییم که موضوع در قضیهٔ سالبه اعم است، اعمیّت نه به معنای اینکه در تحت او موجبیه است و مثل حیوان و انسان عموم افرادی است بلکه اعمیّت به معنای این است که دو فرد دارد به دو اعتبار! شما به این اعتبار می‌توانید یک‌طور قضیهٔ سالبه را بگویید و به این اعتبار یک‌طور دیگر بگویید، این چه ربطی به اعمیّت و اخصیّت دارد که شما حالا این را با **لَيْسَ بِأَحَدٍ لَا مَتَحِيزٍ بِلَا مَمَكْنٍ يَأْتِي بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا حَيْوَانٍ نَقْضُ كَرَدِيدٍ؟! این لَيْسَ بَعْضُ لَا جَوْهَرٍ بِلَا حَيْوَانٍ** به اعمیّت و اخصیّت افرادی برمی‌گردد و در آنجا هم بحثی نیست؛ یعنی در آنجا جوهر نسبت

به حیوان اعم است و نقیض آن، اخص می شود؛ یعنی آنچه که در تحت لا جوهر است اخص است از آنچه که در تحت لا حیوان است. چرا؟ چون حیوان همه موارد را شامل می شود ولی لا جوهر همه آن موجودات خارجی را از بین می برد. انسان، حیوان، شجر و نبات، همه اینها لا جوهر هستند، پس چیزی دو تحت آن نمی ماند پس قاعده ما نقض نشد بلکه آن اعمیّت و اخصیّت در نقیض به اعمیّت و اخصیّت مخالف مبتدل شد. کجای قضیه نقض شد؟!

در متساویین هم همین طور است. وقتی می گوئیم: **كُلُّ مُتَحَيِّزٍ مُتَمَكِّنٍ**، عکس آن هم هم می شود: **كُلُّ لَا مُتَحَيِّزٍ بِلَا مَكَانٍ**، عکس آن هم همان است: **كُلُّ لَا مَكَانٍ بِلَا مُتَحَيِّزٍ** یعنی برگشت هر دو نقیض متساویین به متساویین است و این طور نیست که در قضیه سالبه به انتفاء موضوع حکم صادق باشد و بعد شما بگوئید: حالا که حکم در اینجا صادق است بنابراین اصل زیر سؤال می رود و اصل قضیه کاذب می شود.

توضیح بسیار عالی و دقیق مرحوم آخوند درباره مسئله اعمیّت و اخصیّت

پس مرحوم آخوند با این بیان بسیار عالی و دقیق

خودشان مسئله اعمیت و اخصیت را توضیح داده‌اند که اعمیت به‌عنوان شمول افرادی نیست بلکه به‌عنوان دو فرد متمایز است. لذا حتی اگر در قضیه و مسئله ذهنیه، موضوع ما وجود ذهنی موضوع باشد، در سالبه هم به حمل اولی نفی آن به همین موضوع وجود ذهنی برمی‌گردد؛ یعنی وقتی که می‌گوییم: **الإنسان حیوانُ الناطقِ بالوجودِ الذّهنی**، منظور ما وجود خارجی نیست بلکه منظور ما یک تحلیل و تجزیه عقلی نسبت به ماهیت انسان در ذهن و وعاء است. **الإنسانُ حیوانُ الناطقِ**، کاری به مصادیق نداریم و نمی‌توانیم به‌عنوان طبیعت کلی بگوییم: **زیدٌ حیوانُ الناطقِ!** این طبیعت کلی که الآن در ذهن به‌عنوان موضوع برای قضیه قرار گرفته است، در نقیض آن در قضیه سالبه هم می‌شود: **لیسَ الإنسانُ بحیوانِ الناطقِ**؛ انسان حیوان ناطق نیست، اینکه می‌گوییم: انسان حیوان ناطق نیست، به همین قضیه ذهنی می‌خورد؛ یعنی همین قضیه و موضوع ذهنی در قضیه سالبه نفی می‌شود.

بنابراین یا سلب در اینجا صادق است یا اصل در

اینجا صادق است. و اگر در قضیهٔ موجه موضوع ما ناظر به مصداق خارجی باشد، در سلبش هم ناظر به سلب آن موضوع خارجی خواهد بود. این بسته به این است که موضوع ما چه نحوه تشکلی دارد و ظرف تحقق او کجاست؟! آیا ظرف تحقق او خارج هست یا ظرف تحقق او ذهن هست؟! موضوع قضیهٔ موجه ما هر ظرف تحقق دارد سلب هم به همان تعلق می‌گیرد، نه به امر دیگر. این معنای اعمیّت و اخصیّتی می‌شود که با توجه به این قضیه دیگر مجاللی برای اشکال باقی نمی‌ماند که در نقیض اعمیّت و اخصیّت می‌بینیم که این اعمیّت و اخصیّت در اینجا محقق نشده است بلکه اگر این صادق باشد، عکسش باید کاذب باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد